

وقتی آتش عشق بگیرد

با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

لطف خدا شامل حال هر کسی بشود و با آموزه های بزرگانی چون مولانا آشنا شود و دل به راهنمائیهای آنان در مسیر تبدیل هشیاری بدهد جرقه هایی هرچند اندک در دل او شروع به زدن می کند که تلنگری است به هشیاری به خواب رفته در ذهن.

اگر قدر این بیداری هر چند اندک را بدانیم و به آن بها بدهیم، متقابلاً آن هشیاری بیدار شده نیز که ذاتاً میل به سوی اصل خود دارد در مسیر بازگشت به مبدأ خودش یعنی فضای یکتایی قرار می گیرد.

به احتمال زیاد، این حالت برای همه کسانی که در مسیر این آموزش معنوی قرار گرفته اند ملموس و آشناست. یک انقلاب درونی، یک غریبه‌ی آشنا که انگار خیلی وقت است که منتظر آمدن او بوده ایم؛ مهمانی که برای ذهن بیگانه و مزاحم است و از آمدنش اصلاً خوشحال نیست، ولی ما به عنوان امتداد خدا در اعماق وجودمان آشنایی دیرینه ای با او داریم. در واقع، این گنج در درون ما پنهان است و وقتی این بیداری در ما رخ می دهد ما از وجودش آگاه می شویم.

سعدی، دیوان اشعار، غزل شماره ۵۲۳

همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی
که هنوز من نبودم، که تو در دلم نشست

به تدریج که ما تمرکز را روی خودمان می گذاریم و همانند گیاهمان را شناسایی می کنیم و می اندازیم، این کار برایمان لذت بخش می شود و در صدد آن بر می آییم که آتشی در دل بگیرانیم که تمام همانندگیهایی که در مقابل مردن مقاومت میکنند را بسوزانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

بر آن شده ست دلم کاتشی بگیرانم
که هر که او نمرّد پیش تو بمیرانم

از آموزه های مولانا و گنج حضور فهمیدیم که من ذهنی پس از مدتی باید مانند یک کبریت عمل کند؛ یعنی شمع عشق را در ما روشن کند و خودش بسوزد و تبدیل شود. این کار، با فضاگشایی های مکرر صورت می گیرد. وقتی آتش عشق بگیرد و فضای درون تا حد زیادی باز شود ما دیگر از مقایسه ی خودمان با دیگران حس خواری یا برتری نمی کنیم چون چیزها دیگر در مرکزمان نیستند که بر اساس آنها به مقایسه بپردازیم.

کمان عشق پدرم که تا بداند عقل
که بی نظیرم و سلطان بی نظیرانم

وقتی آتش عشق بگیرد دیگر ما علاقه ای به گذاشتن چیزی در مرکزمان نداریم و به اصطلاح، پرهیز می کنیم از اینکه مرکزمان را با چیزهای آفل اشغال کنیم، زیرا به این درجه از بیداری رسیده ایم که دلمان جایگاه حضور خداست و تنها «نه چیزی» که شایسته ی استقرار در این دل ویرانه ی ماست عدم یا زندگی است.

قرآن کریم، سوره ی الرحمن (۵۵)، آیه ۲۷

«كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٌ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»

«همه چیز دستخوش مرگ و فناست و زنده ی ابدی، ذات پروردگار با جلال و عظمت توست.»

وقتی آتش عشق بگیرد، عطش ما برای زیاد کردن چیزها کم می شود و دیگر مثل گذشته فکر و ذکرمان انباشتن و زندگی خواستن از آنها نیست، بلکه برعکس، به دنبال این هستیم که از زیر سلطه ی نقطه چین های مرکزمان رها شویم.

من از کجا و مباحات سلطنت ز کجا
فقیر فقرم و افتاده ی فقیرانم

تمام درد و رنج هایی که ما می کشیم بخاطر ادعای «دانایی» من ذهنی است. وقتی آتش عشق بگیرد، من ذهنی ما در فضای گشوده شده محو می شود و «توکل و تسلیم» جایگزین «می دانم» می شود.

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی دانم»

چو من اسیر توأم، پس امیرِ میرانم

جز از اسیری و میری مقام دیگر هست
چو من از این دو گذر کردم از مُجیرانم

به خوابِ شبِ گرو آمد امیری میران
چو عشق هیچ نخسبد، ز عشق گیرانم

ما در من ذهنی، معمولاً خود را با معیارهای تعیین شده می‌سنجیم. اگر در این سنجش، اتفاقات در جهت افزایش همانیدگیها باشد ما احساس قدرت میکنیم و برعکس، اگر در جهت کاهش آنها باشد احساس ضعف و ناتوانی به ما دست می‌دهد. ولی در هر دوی این حالتها، در واقع ما اسیر و برده‌ی همانیدگیهای مرکزمان هستیم.

وقتی آتش عشق بگیرد، ما از سلطه‌ی نقطه چین های مرکزمان در می‌آییم مانند خواب شب هیچ فکری ما را آزار نمیدهد و حقیقتاً امیرِ خودمان می‌شویم.

به آفتاب نگر، پادشاهِ یک روزه ست
همی گدازد مه نیز کز وزیرانم

در تبیین بیت فوق، بیت زیر می‌تواند مکمل خوبی باشد:

سعدی، دیوان اشعار، غزل شماره‌ی ۵۲۳

تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد
دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی

ما تا بحال تجربه کرده ایم که هر آنچه که می‌توان با ذهن تصور کرد تغییرپذیر و فانی است. دل بستن به اینها ما را دائماً نگران و مضطرب می‌کند. وقتی آتش عشق در ما بگیرد، آن ثبات و سکون در ما برقرار می‌شود و ما ساکنِ روان می‌شویم؛ بطوریکه اتفاقات می‌افتند و ما تنها نظاره گر آنها هستیم.

منم که پخته‌ی عشقم، نه خام و خام طمع

خدای کرد خمیری، از آن خمیرانم

خمیر کرده‌ی یزدان کجا بمآند خام
خمیر مایه پذیرم، نه از فطیرانم

فطیر چون کند او؟ فاطرُ السَّمَوَاتِ است
چو اختران سماوات از منیرانم

ما با من ذهنی تا بحال هر کاری کرده ایم حاصلش جز درد و مسئله سازی چیز دیگری نبوده است. وقتی آتش عشق در ما بگیرد مثل خمیر مایه ایست که به خمیر ورنیامده ای که من ذهنی برایمان درست کرده است می زنیم. یعنی اجازه می دهیم خدا در فضای گشوده شده نان ما را بپزد. واضح است که وقتی او از طریق ما فکر و عمل کند حاصلش جز نیکی و فرّ ایزدی نخواهد بود.

تو چند نام نهی خویش را؟ خمش می باش
که کودکی است که گویی که من ز پیرانم

ما در کار کردن روی خودمان حتماً این تجربه را داشته ایم که در اثر قرین شدن با این آموزه ها و گشوده شدن فضای درونمان، گهگاهی احساس یکی بودن با زندگی کرده ایم و من ذهنی هم از این فرصت می خواسته سوء استفاده کند و ادعای پیر و مراد بودن کند.

اما وقتی آتش عشق بگیرد دیگر من ذهنی وجود ندارد که بخواهد چنین ادعایی بکند. در فضای عشق، مراد و مرید یکی است و هشیاری از خودش آگاه می شود.

با تشکر
علی از دانمارک